

تفاوت اولیاء الهی و اصحاب خاص ائمه با سایر افراد

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

«أَدْعُوكَ يَا سَيِّدِي بِلِسَانٍ قَدْ أَخْرَسَهُ ذَنْبُهُ رَبِّ

أَنَاجِيكَ بِقَلْبٍ قَدْ أَوْبَقَهُ جُرْمُهُ»^۱

ای مولای من، من تو را می خوانم و به تو روی

می آورم و تو را مورد تکلم و خطاب خودم قرار می

دهم با چه زبانی؟ با زبانی که گناه او را ناتوان نموده

^۱ بحار الأنوار، ج ۹۵، ص ۸۲

و با قلبی با تو مناجات می کنم که جرم، آن قلب را
از کار انداخته است .

دیشب عرض شد خدمت رفقا که آن دیده‌ی
وحدت و نظره‌ی توحیدی نسبت به حقایق اشیاء و
کل عالم وجود اختصاص دارد به عده‌ی خاصی از
اولیاء و عرفای الهی که آنها با قلب ملکوتی
مشاهده‌ی جمال حق را کرده‌اند و این مطالب با
درس و علم و اینها بدست نمی‌آید با علوم ظاهری
این مسائل حاصل نمی‌شود علوم فقه و اصول و
ادبیات و تاریخ که هیچ! حتی فلسفه و عرفان نظری،
این مسائل اینها کمک می‌کنند راه را نشان می‌دهند
و تا حدودی روزنه‌ای از آن عوالم برای انسان باز
می‌کنند و مدرکات انسان را در مسیری که در پیش
گرفته است تصحیح می‌کنند، این مطالب هست . و
این مسئله از فقه ظاهری ساخته نیست چون فقه فقط
در بیان کیفیت احکام جوارحی است و هیچ ارتباطی
به مسائل جوانحی و قلبی و اعتقادی ندارد .

نماز چند رکعت است ؟ نماز صبح دو رکعت
است و نماز مغرب سه رکعت است . شکایات بین

نماز چیست؟ راه خروج از آن شکایات چیست؟
ارکان نماز به چه کیفیت است؟ مبطلات نماز به چه
کیفیت است؟ اینها مسائلی است که فقه به آنها
می‌پردازد. حج عبارت است از اعمال و رفتاری که
حاج در وقت احرام و پس از آن باید با رعایت آنها
حج را بجا آورد. مبطلات و مسائلی دارد که باید اینها
را رعایت کند اما اینکه چه نیتی باید در آن حج باشد؟
چه وجه‌های انسان باید در این حج به خود بگیرد و
باید با چه کیفیتی با این اعمال روبرو شود؟ فلسفه‌ی
وضع هر کدام از این اعمال و احکام به چه گونه
است و انسان در هنگام انجام تک تک اعمال، چه
تفکر و چه اتجاه قلبی و نفسی باید داشته باشد این
ارتباطی به فقه ندارد هیچ ربطی ندارد. شما در وقت
سنگ انداختن فقط کافی است که نیت کنید که هفت
سنگ به این ستون می‌زنید قربت الی الله، همین.
حالا این سنگ را برای چه می‌زنید؟ لازم نیست هیچ
دخالتی در صحت عمل ندارد. برای چه می‌زنید و
چه کسی گفته بزیند؟ چه نیتی ماوراء این باید بکنید؟
آیا مطلبی پشت این قضیه نهفته است یا نه هیچ

مطلبی نهفته نیست؟ خدا گفته است بزن و ما هم می
زنیم. دیگر نیازی نیست انسان فکر دیگری داشته
باشد و به دنبال مطلب دیگری بگردد. خدا می گفت
ده تا بزن ما هم می زدیم. خدا می گفت به این ستون
نزن و به آجر بزن ما هم به آجر می زدیم. ما کار
نداریم که این عمل چه هدفی پشتش هست یا نیست
؟ گفته اند این کار را بکن و ما هم می کنیم کلا همان
را هم به آسمان می اندازیم که ما اعمالمان را صحیح
انجام دادیم نماز هم که خواندیم پشت مقام ابراهیم،
کامل موازی به خطکش همچین دقیق! و حروفات را
از مخارج خودش ادا کردیم و دیگر جایی برای ان
قلت و قلت باقی نمی ماند. می گوید درست انجام
دادیم و طلبکار هم هستیم! خدایا حج را انجام دادیم
و مطلبی نیست. این یه حج است.

و یک حج هم وقتی که امام مجتبی علیه السلام
می خواهد احرام ببندد رنگ از رویش می پرد و
رنگش زرد می شود! راجع به حضرت سجاد هم این
مطلب آمده است. راجع به این دو امام هم در مورد
نماز و هم در مورد حج این مطلب آمده است از

حضرت می پرسند چرا اینطور شدید؟ چرا یک
همچنین حالی شدید؟ حضرت می فرمودند
می ترسم به آن کسی که می گویم لبیک در پاسخ
بگوید لا لبیک لک و لا سعیدیک! نه! لبیک در کار
نیست. تو با این کارهایی که انجام دادی پاسخ تو
داده نمی شود. همچنین مسائلی اصلاً در فقه داریم؟
ابداً. دوتا حوله بیندازیم یکی به دوش و یکی به کمر
و بعد هم لبیک اللهم لبیک، لبیک لا شریک لک
لبیک، ان الحمد والنعمة لک و الملک لا شریک لک
یا اینکه لبیک هم بعد اضافه شود. یک بار گفتن تمام
است و صحیح است و انسان حرکت می کند و
می رود بقیه اعمال را انجام می دهد. با این وضع، این
یکی. یا آن کسی که می خواهد سنگ بیاندازد به
ستون، بداند که دارد چه عملی را انجام می دهد و
خود را در پیشگاه پروردگار و نظام هستی در چه
موقعیتی احساس می کند و یادآوری کند وضع خود
را در قبال مقام عبودیت و مقام بندگی که تا چه حد
در آن مقام پیشرفت کرده و خود را ذلیل و پست

۱۱. الأمالی (للصدوق)، ص ۱۶۹.

شمرده و به همان کیفیت دین و اتجاه قلبی خودش را در این راستا تعیین می‌کند. با نفس در قبال مقام مشیت و اراده‌ی پروردگار چگونه برخورد می‌کند؟ با دینی که در طول زندگی با آن دین، خدا را عبادت می‌کرده چگونه باید با آن دین برخورد کند؟ با آن اعتقاداتی که تا به حال با آن اعتقادات در پیشگاه ربوبی روی می‌آورده است با آن اعتقادات چگونه باید برخورد کند؟ آیا همان است؟ دیگر مطلبی بالاتر از آن نیست؟ آن اعتقادات که تا بحال با آن بوده مسئله تمام است؟ پس دیگر فرق بین ما و سلمان چیست؟

خب باید بگوییم سلمان هم همین را داشت. همین که ما فکر می‌کنیم همین نمازی که ما می‌خوانیم همین الحمد لله رب العالمینی که ما می‌گوییم همین ایاک نعبد و ایاک نستعینی که می‌گوییم همین رکوع و سجودی که می‌کنیم خب سلمان هم همین کار را می‌کرد. اصحاب خاص ائمه هم همین کار را می‌کردند پس فرقی با ما ندارند! در حالی که می‌بینیم کاملاً فرق زیاد است کم فرق نیست سلمان

کجا و ما و امثال ما کجا؟ آن اصحاب سر ائمه کجا؟
حبیب بن مظاهرها مقدادها اويس قرنہا؟ آیا مقام
معرفت و شہود و مدرکات قلبی و وجدانی اويس با
ما یکی است؟ اگر یکی است پس چرا رسول خدا
می فرماید **لو علم اباذر ما فی قلب سلمان لکفره او قتله**^۱
اباذر اگر بداند در قلب سلمان چه می گذرد یکی از
این دو کار را انجام می دهد، یا تکفیر می کند می گوید
این اصلاً کافر است و موحد نیست و مسلمان نیست
یا اگر رویش نشود تکفیر کند در صدد بر می آید
نسل سلمان را از روی زمین بردارد تا اینکه مردم به
انحراف نیفتند! چه می گوید؟ دو کلمه منصور حلاج
گفت او را دار زدند و بدنش را آتش زدند، ریختند
خاکسترش را در دجله! دو جمله گفت دو عبارت
گفت و بعد هم همه عرفا طردش کردند گفتند نمی
باید بگویند یعنی چه؟ مگر هر چیزی را می شود
گفت؟ گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند / جرمش
این بود که اسرار هویدا می کرد عرض کردم خدمت
رفقا، دروغ نمی گفت باطل نمی گفت، حقیقتی بود

^۱ الکافی، ج ۱، ص ۴۰۱ (با مقداری تفاوت)، مشارق انوار الیقین، ص ۳۰۷.

که نمی بایست بگوید. جرمش هویدا کردن اسرار بود نه جرمش دروغ گفتن. دو مطلب است یک وقت می گوئیم دارد حرف باطل و چرند و بیخود می زند و دارد خلاف و کفر می گوید. کفر یعنی چه؟ یعنی خلاف واقع. اما آنچه را که حلاج می گفت صحیح بود و حق بود ولی در مرتبه‌ی علوم عوام کفر بود، در این مرتبه کفر بود نه اینکه در اصل. در اصل عین توحید بود گفتند خیلی خب حالا که قرار است سرّ ما را فاش کنی باید تشریف ببری. به آنهایی که ما این سرّ را دادیم قفل کردند و دهان‌شان را دوختند، هر که را اسرار حق آموختند.

قضیه‌ی ای یادم آمد که نمی دانم بگویم یا نگویم؟ علی الله می گوئیم دیگر! یک روز نشسته بودیم خدمت مرحوم آقای حداد رضوان اله علیه در همان سفری که برگشته بودیم از مکه، سن من حدود ۱۷ سال بود. صحبت از افشای سرّ شد اتفاقاً همین مطلب را الان یادم آمد که ایشان هم اتفاقاً در همین قضیه صحبت می کردند. ایشان می فرمودند پادشاهان سابق گنج داشتند و جواهرات و طلاها را

نگه می داشتند و هنگامی که مسئله ای پیش می آمد یا خطری را حس می کردند و یا اواخر عمرشان بود تهدیدی از ناحیه بعضی از کشورها می شدند، معماری را صدا می کردند تک و تنها، با خودشان می بردند آن معمار را در بیرون شهر، در جایی زیر کوه و درخت و مکان خاصی می گفتند اینجا یک جایی بکن اما هر کسی که مطلع بشود گردنت زده می شود این هم چند عمه و بنای بخت برگشته با خود می برد و مشغول کردن و حفر زمین می شد و بنایی درست می شد زیرزمین خیلی از این گنجهایی که پیدا می شود امروزه همه لابد برای همان موقع است یک چیزهایی هم درست کردند راه می اندازند و می گویند صدا می دهد و طلا را نشان می دهد، انسان های بیکار کار نداشته باشند دنبال این حرفها می افتند! بعد می رفتند آنجا را درست می کردند و آماده که می کردند، می آمد به شاه خبر می داد که اینجا آماده شده، نصف شب می آمد با همان بناها و عمه ها، تمام اینها را بدون اینکه کسی بفهمد منتقل می کرد به همان محل، فردا که می شد آن معمار و بناها

و عمله ها را می خواست و گردن آن ها را می زد و در دنیا فقط خودش خبر داشت. چرا؟ چون سرّ را می دانند شاید آن عمله ها نمی فهمیدند متوجه نبودند ولی حداقل معمار که می دانست چون از سرّ اطلاع داشت و سرّ را نباید کسی خبر داشته باشد گردنشان را می زدند. شاه هستند دیگر، همیشه همین است هر کس زور دارد.....! قضیه به شیطان رسید، شیطان در دستگاه خدا عبادت می کرد و خیلی هم مقام و تقرب داشت تا اینکه اراده و مشیت پروردگار بر خلقت نفس آدم تعلق گرفت، نفس آدم را خلق کرد **وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً** ﴿البقرة، ۳۰﴾ همه ی حرفها در همان خلیفه است. خدا قبل از آدم خلقتهای زیادی داشت ملائکه و اجنه را داشت، خلقت های مانند انسان قبل از حضرت آدم هم بوده اند اما اینها به مرتبه ی انسان که وصول به استعدادها و تجلی مظاهر همه اسماء و صفات است نبودند ولی مثل انسان هم بوده اند الان خیلی از این اکتشافاتی که می کنند....، در یک جا من می خواندم جسدی را از جایی آوردند بیرون چند سال پیش هم

بود که می گفتند برای حدود دو میلیون سال پیش است و خیلی شبیه انسان هم بود، خب بودند و این خلقت آدم آن طوری که تواریخ بیان می کند حدود شش یا هفت هزار سال می گذرد از آن زمان، در این حدود. ولی این مسئله ی خلافت اللّهی مربوط به حضرت آدم است آنچه را که از روایات و اخبار بر می آید این است که انسان همین نسل معروف و موجود این افضل و اشرف خلایق است.

از میان ملائکه شیطان فهمید این مسئله را، این خیلی عجیب است! از میان همه ملائکه شیطان به این سرّ پی برد که خدا این سرّ را در انسان قرار داده است اینجا بود که حسادت کرد والا جبرائیل و عزرائیل و ملائکه مقرب حسادت نکردند اینجا است که نسبت به همه ی مراتب وجودی، او سیطره دارد مال این است. آن قدرت و آن حدّت و آن سعه ی وجودی او، اقتضا می کرد که این سرّ و این مطلب را ادراک کند وقتی ادراک کرد خدا گفت باید تشریف ببری! سرّ پخش شده و نسبت به این سرّ نباید کسی اطلاع داشته باشد. او به خدا عرض کرد خدایا من

سرّ نگهدارم، مرا نگه دار، خدا از او قبول کرد .
خلاصه شیطان چنین موجودی است که به حقیقت
آدم و آن مراتب آدم اطلاع پیدا کرده است اینجاست
که می فرماید والمخلصون فی خطرٍ عظیم، هر کسی
در هر مرتبه ای که بالا برود شیطانی برای او هست
هست هست تا مقام اخلاص، تازه والمخلصون فی
خطرٍ عظیم که تا در مقام فنا استقرار نیافته اند و حال
آنها به مقام تبدیل نشده است و به ملکه درنیامده
است، این مسئله دامن آن ها را می گیرد لذا بزرگان
از این مسئله، از این قضیه محفوظ و مصون
نمانده اند. خطر برای آنها پیش آمد.

کسانی مرحوم آقا با آنها در ارتباط بودند که از
نقطه ی نظر ظاهر هیچ کم نداشتند ولی از آنجا که در
مرتبه ی فنا استقرار پیدا نکرده بودند در اواخر عمر
به جهنمی تبدیل شدند که از آتش آن هم خود و هم
دیگران را می سوزاندند و از ظلمت خود هم محیط
خود و هم دیگران را ظلمانی می کردند! اینها چه
کسانی بودند؟ اینها افرادی بودند که از این مطلب
غفلت کردند. بعضی از اینها افرادی بودند که مرحوم

آقا به بعضی از مطالبشان عمل می کردند ولی خطر اینجاست که انسان نباید به مدرکات خودش بسنده کند، رفقا خیلی حرف دقیقی دارم به شما می زنم ها! به حال خود نباید بسنده کند زیرا در همان حالی که این حال را دارد شیطان بر او مسلط است! این را چه کار می کنید؟ در همان حالی که در آن حال، حال توجه است شیطان مسلط است. نماز شب می خواند و گریه می کند و دیگر هیچ چیزی در وجود خود نمی بیند که او را صارف از توجه به ذات باشد ولی در همان حال شیطان بر او مسلط است! در همان توجه شیطان بر او حاکم است! آن وقت چه کسی می خواهد این درد و مرض را درمان کند؟ مگر کسی که دستش در دست یک شخص استاد و ولی و خبیر باشد او دیگر متعهد است شیطان به او دیگر راه ندارد. نماز می خواند و سجاده انداخته و بقیه همه خوابند و او بلند شده و آهسته راه می رود که دیگران بیدار نشوند تا این حد یعنی ریا را از خود دور می کند سر و صدا نمی کند چراغها را روشن کند شعر بخواند که چی؟ حاج آقا بلند شده دارد دو

رکعت نماز تو کمرش می زند! نه! یواش راه می رود
که دیگران بیدار نشوند ولی تمام این حرکات،
حرکات و حرکات همراه با شیطان است تمام این
توجهات همراه با شیطان است خبر ندارد که در ما
فوق تصور او و در بطن مدرکات قلبی او یک
حقیقتی وجود دارد که او از آن حقیقت غافل است و
او از این غافل نیست، این نسبت به آن حقیقت
ادراک ندارد ولی او مواظب این است و هیچ دست
هم به ترکیبش نمی زند نه به اخلاصش دست می
زند نه به رفتار و اطوارش کاری دارد نه به مدرکاتش
کاری دارد هیچی را کاری ندارد ولی هوا را دارد و با
همین اعمال، او را در بُعد از تقرب به حق و آثار حق
و در دوری از رسیدن به رضایت و عنایت حق ننگه
داشته.

شاگردان مرحوم آقا شما خیال نکنید خیلی از
کسانی که آمدند و بعد رفتند و اینها، اینها چه می
کردند و کار حرام انجام می دادند! نه! اینطور نبود
اهل نماز شب بودند و اهل ذکر و ورد بودند اهل
توجه بودند اهل مشاهده و مکاشفه بودند و بنده در

جریان اینها و در ارتباط اینها بودم، می دیدم و می شنیدم، مسائل را از اینها می شنیدم ولی در همان وقت با تمام این خصوصیات ظاهر با تمام این رعایت های ظاهر با تمام این اخلاص ظاهری، اخلاص ظاهری نه اخلاص حقیقی و واقعی، با همه این اخلاص ظاهری آن ته ته قضیه جدا بود چسب نداشت، به قول مرحوم آقا چسب را اینها از دست داده بودند، چسب که از دست داده بشود مانند سیبی می ماند که - ته سیب که به درخت متصل است و از آنجا ارتزاق می شود - آن دمش شکسته شده است سیب از درخت نیفتاده ولی دیگر ارتزاق نمی شود و دیگر در معرض همه خطرات قرار می گیرد، خورشید بر او می تابد تا وقتی که تا امروز می تابید چون از منبع به آن مایعات می رسید و مواد می رسید تابش آفتاب باعث رشدش و شیرینی اش بود از امروز آن تابش آفتاب باعث گندیدگی آن می شود شمارش معکوس برای تخریب و از بین رفتن او زده می شود باد تا دیروز - خیلی دقت کنید چه می گویم - نه تنها برای او مضر نبود بلکه موجب منفعت او

بود این درخت می گویند اگر برای همیشه ثابت
بماند از بین می رود باید درخت حرکت کند این
حرکت کردن ریشه را تقویت می کند و باعث رشد
و شکوفایی می شود این باد های مخالف از هر
طرف، هیچ کاری به این نداشت از این طرف به آن
طرف می رفت و حرکت می کرد و بعد هم که باد
می ایستاد سیب هم می ایستاد متصل به منبع بود و
متصل به درخت بود بادها نمی توانستند او را از جای
خود منحرف کنند همین که این قطع شد هر بادی
یک تاثیر منفی در سلامت و صحت سیب گذاشت
ضربه هایی که می آمد این ضربه ها در آن حدی نبود
که در آن اثر بگذارد ولی به محض اینکه از فردا ضربه
ای به این بخورد همان ضربه می ماند و شروع می
کند به انتشار و شروع می کند به از بین رفتن، چرا؟
چون از آن اصل قطع شد. سیب هست و قرمز و
قشنگ هم هست ولی دیگر به اصل متصل نیست
فقط بند به درخت است فرقی نمی کند که چه بند
باشد یا نباشد.

ایشان می فرمودند افرادی که قطع می شوند

دیگر آن چسب را ندارند در مجالس شرکت می کنند
ولی آن چسب را ندارند و قطع هستند می آیند و می
روند و کار انجام می دهند و نماز و روزه بجا می
آورند نصیحت می کنند و نصیحت می شنوند ولی
متصل نیستند آن جهت چسبی که باید باشد و آن
چسب بیمه کننده ی آنها است از تابش نور زائد
خورشید، ماوراء بنفش خورشید، آن چسب بیمه
کننده ی آنهاست از بادهای و حوادث، دیگر آن چسب
وجود ندارد. در نتیجه شروع می کنند در باطن به
سمت و سوهای متفاوتی رفتن. نماز شبش همان
است و ترک نمی شود ولی دیگر آن نماز شب جان
ندارد که او را فردای روز نگه دارد تا دیروز جان
داشت، نمازی که می خواند این نماز جان داشت و
او را نگه می داشت ولی این دیگر جان ندارد فردا
کسی می آید به او پیشنهاد می کند همین پیشنهاد را
اگر دیروز می کرد رد می کرد ولی فردا قبول می کند،
خب پیشنهاد که یکی است و تفاوتی ندارد چطور
شد که دیروز رد کردی و امروز نه؟ فکرت هم که
همان است فکرت که عوض نشده، یکدفعه که آدم

از این رو به آن رو نمی‌شود آدم بخواهد تغییر کند
طول دارد ولی نه شما می‌بینید چند روز گذشت و
پیشنهاد می‌شود که فلان کار را انجام بده کمی فکر
می‌کند و می‌گوید بد نیست! تو همین بودی که
هفته پیش به شدت با این قضیه مخالفت می‌کردی
و می‌گفتی مگر می‌شود کسی متصل به ولایت باشد
و چنین عملی از او سر بزند؟ حالا خودت به راحتی
این کار را انجام می‌دهی! این برای چیست؟ برای
اینکه آن چسب دیگر وجود ندارد. حالا بر حسب
ظاهر شاید احترامی به انسان نشان می‌دهد یک ادبی
را به خرج می‌دهد و رعایت موازین را می‌کند آن
به جای خودش ولی همهٔ مطالب در حول و محور
همان قضیه دور می‌زند و این مسئله به عنوان یک
اصل سیستماتیک در کل جریان سلوک حاکم است.
اصلا یک اصل سازمانی است و اختصاصی هم به
ولی خدا ندارد.

دو رفیق که با هم رفاقت دارد همین اصل رفاقتی
که بر اساس اصل نظره توحیدی این رفاقت تشکیل
شده است موجب استجلاب فیوض است حتما لازم

نیست استاد باشد. دو رفیق که واقعا پا در رفاقت گذاشته اند ها! نه این که خودشان را گول بزنند و سر هم را کلاه بگذارند، نه! حالا برویم اینجا، اینجا برویم کجا برویم؟ جایی نداریم برویم! نه! این فایده‌ای ندارد واقعا اگر این مسئله بر اساس اشتراک در مسیر، دردشان برای هم باشد و خوشی و صلاح و سعادتشان برای هم باشد انحرافی اگر می‌خواهد پیش بیاید آن انحراف را برای خودش بداند استقامت در مسیر که برای رفیقش می‌بیند خودش قلبا شاد و خوشحال و منبسط باشد از اینکه رفیقش در چنین وضعیتی قرار دارد اگر دو نفر این قسم باشند آن فیض برای هدایت و راهنمایی آنها خواهد آمد و قطع نمی‌شود هیچ تفاوتی ندارد اگر این قطع بشود آن چسب که از بین رفت دیگر آفات یکی بعد از دیگری می‌آید افکار عوض می‌شود و مسائل تغییر پیدا می‌کند. بنده خودم دیدم در طول زندگی خود و تجربه کردم، با دو چشم خود دیدم افرادی که آن بستگی رفاقتشان از بین رفت و بعد به انواع مسائل مبتلا شدند در حالی که اگر آن بستگی رفاقتی و آن

همبستگی اشتراک در مسیر وجود داشت چنین قضایایی اصلاً امکان نداشت بوجود بیاید. همین چسب داشتن او را نگه می دارد همین که این قضیه پیشنهاد می شود این مسئله گفته بشود مثلاً چنین مقاله ای راجع به این مطلب بنویسد وقتی آن چسب است اصلاً نمی گذارد این قلم به چیزی غیر از آنچه که مورد رضای حق است بگردد آنچه را که مسیر اقتضای این تعبیر را می کند این مسیر اقتضای حذف این تعبیر را می کند عزیز من! این مسیر اقتضای بکار بردن این کلمات و عبارات را می کند همین که آن چسب قطع شد آن حساسیت نسبت به این تعبیر از بین می رود و دیگر همه جور احتمالی می رود چون آن حساسیت است که انسان را نسبت به راهش نگه می دارد، استوار استمرار می بخشد، استوار برقرار می کند. آن حساسیت که از بین رفت مسائل آن شکل اولیه خود را نزد او از دست می دهند آن خصوصیت را از دست می دهند.

این همه مرحوم آقا و بزرگان و اولیاء و اساتید اهتمام داشتند بر ارتباط رفقا و دوستان با هم، علت

مهمش این قضیه است چون وقتی رفیق با رفیق دیگر مرتبط باشد آن چسب به هر مقدار که قوی بشود او را در راه تثبیت و از موانع منصرف می کند. امروز به او این پیشنهاد می شود آقا امروز این کار را انجام دهیم نه نمی شود. امروز دکور را اینجور عوض کنیم نه آقا نمی شود فردا بیاییم و فلان چیز را بخریم نه! این نمی خورد ولی وقتی که آن ارتباط قطع شود امروز بیاییم این مطلب را بنویسیم، یک مقدار سبک و سنگین می کنیم نه! حالا اشکالی ندارد چه بسا یک منافی هم داشته باشد امروز این مقام را قبول کنیم خوب است منافی هم دارد یک یک انسان شروع می کند عقب گرد کردن و بعد برای تمام اینها هم دلیل می آورد و بی دلیل هم نمی کند و می گوید اتفاقا خیلی خوب هم هست این به این دلیل و آن به این دلیل، شما همین کار را قبلا می گفتید که بد است و زشت است نباید انجام داد حالا خوب می شود و اشکال ندارد و مهم نیست؟ حالا بگذریم که بعضی کارهای حرام بین می شود و توجیه می شود این برای چیست؟ برای آن حیثیت ربطیه است که به واسطه

ی این مطلب آن حیثیت ربطیه از دست رفته است.

امیرالمومنین علیه السلام می فرمایند که آن کسانی که به آن مرتبه ی توحید رسیده اند و آنها دیدگانشان دیدگان حق شده است آنها دارای چنین خصوصیتی هستند و ما برح لله عزت آلاءه فی البرهه بعد البرهه و فی أزمان الفترات عباد ناجاهم فی فکرهم همیشه اینطور بوده و همیشه وضعیت به این کیفیت بوده، زمین اینطور نبوده که حجت نداشته باشد، ما نمی خواهیم دنبالش برویم، اینطور نیست. این نیست که بگویند آقا از کجا پیدا می شود؟ از کجا پیدا می شود؟ تو صداقت داری تا بگویم برو کجا! یا نه! اولین جمله ای که گفته شود موضع می گیری؟ پس نگو از کجا پیدا می شود؟ تو می گویی از کجا پیدا می شود؟ من به تو می گویم از کجا پیدا می شود. مگر نمی گویی از کجا پیدا می شود یک همچنین کسی؟ بسیار خب واقع به دنبال مسئله هستی؟ هر چه گفته شود می پذیری؟ یک شخصی از فضیلتی

۱. نهج البلاغه (عبد)، ج ۲، ص ۲۱۱.

قم که الان فوت کرده در زمان سابق، زمان شاه، آمده بود نزد مرحوم پدر ما، و در بعضی از مسائل و اینها بود. دو سه مرتبه دیدم ایشان آمد ما ندیده بودیم ایشان را، اصلاً سابقه نداشته، ارتباطی نداشته، چطور ایشان اینجا پیدایش شده؟ این منزل؟ سه جلسه در یک تابستان ایشان را دیدم که آمد و دیگر هم نیامد. ما هم کاری نداشتیم، افرادی که می آمدند و می رفتند کاری نداشتیم بهشان، ولی خود ایشان گاه گاهی صحبت می کردند مرحوم پدر ما می فرمودند این شخصی که آمد آقای فلان است و در قم است و آمده بود از ما مطلب می خواست. حالا از کسی شنیده بود! با مرحوم علامه طباطبایی و مرحوم مطهری ارتباط داشت، گرچه بعید است مرحوم مطهری ایشان را راهنمایی کرده باشند این بعید است و حتی با سایرین ارتباط داشت آمده بود راجع به این قضیه. مطلبی را که مرحوم آقا به ایشان فرموده بودند این بود که شما تا چه حد در این مسئله مایه گذاشته ای؟ ما که اینجا آدم بیکاری نیستیم که بیا و برو و فلان و این چیزها و وقت بگذرانیم، نه! ما در قبال وقتی

که می گذاریم یک بازدهی می طلبیم. باید ببینیم شما چقدر نسبت به این مسئله مایه گذاشته ای و اهتمام داری؟ خب طبیعی است وقتی کسی شخصی را به عنوان بزرگ و خبیر برمی گزیند باید اعمال و رفتارش را مطابق با او قرار دهد و ما با همین وضع آمدیم اینجا والا نمی آمدیم. ایشان فرمودند هر چه من به شما بگویم عمل می کنی؟ گفت بله. رو کردند و فرمودند راجع به این مسائل شما نباید دخالت بکنید. گفتند شما هر چه می خواهید بگویید ولی راجع به این مسائل حرفی نزنید! گفتند فی امان الله! من اول دست روی همین می گذارم، شما که آمده ای در این جا و می خواهی نفست را اصلاح کنی با نسخه ی خودت می خواهی اصلاح کنی یا با نسخه من؟ اگر با نسخه ی خودت است اینجا چه می کنی؟ هم وقت خودت را تلف می کنی هم وقت ما را، سه جلسه برایت گذاشتیم.....

یک بنده ی خدایی بود در قم، دو سه سال پیش، می خواست راجع به بعضی مسائل با بنده صحبت کند، بنده به آن واسطه گفتم این بدرد نمی خورد و

ما هم بیخود وقت نگذاریم. گفت نه! شما برای ایشان وقت بگذارید و ... گفتم الان بنده به شما می گویم این به درد نمی خورد آدم خیلی خوب است و نماز خوان است و مؤمن و رعایت هم می کند ولی بالاخره هر چیز یک حال و هوایی می خواهد و این برای این مسائل وقت گیر است. اصرار کردند، گفتیم بسیار خب! من در عمرم به این میزانی که برای ایشان وقت گذاشتم برای هیچ کس تا به حال وقت نگذاشتم من ده ساعت تمام برای ایشان صحبت کردم و حالش هم خوب شد و تغییرات و یک مسائلی هم اتفاق افتاد، یک مسافرت رفت و برگشت هر چه گفته بودیم بر باد رفت! دو تا زن نشستند پیش او، تمام بافته های ما را تافته کردند! این چه حرفهایی است و این رسم درویشی است و این ها یک آدمهایی هستند فلانند، اینها کنارند، و انسان باید دنیا را داشته باشد امیرالمومنین زراعت داشت و ائمه درخت داشتند و باغ داشتند! مگر ما گفتیم که بی تومبان در خیابان بخوابید؟ کی ما یک همچین حرفهایی زدیم؟ گفتیم انسان در رفتارش باید جنبه‌ی

خدا و آخرت را در نظر بگیرد، مال دنیا هم به اندازه خودش باید در این راستا باشد. تمام آن ده ساعت رفت به هوا! رفتم به آن بنده خدا گفتم بفرما حالا خوب شد؟ بابا گفتم به شما هر کسی یک حال و ظرفیت و وضعیتی دارد به بعضی ها هم ده دقیقه بگویی مطلب را می گیرند. بعضی ها هم مدام با انسان صحبت می کنند می کشند آدم را! آقا این چیه؟ آقا آن چیه؟ ای خواب دیدم، من آن را دیدم، تو کتاب دیدم! بابا خب تو هم مثل بقیه، با زیاد حرف زدن که کسی به جایی نمی رسد. یک مقدار هم از آکبندی دریاورید یک مقدار مجال بدهید یک خورده فهم بهش بدهید.

مرحوم آقا می فرمودند نیازی به این حرفها نیست، مطالب و اصول گفته شده است بابا بگیر و برو اینقدر جلسه و صحبت لازم نیست بابا صحبت داریم، کار داریم. همه صحبتهاست که تا حالا همین بود اگر همه این صحبتها را یک نوار می گرفتی الان صدتا نوار شده بود همه هم یک کلمه. شخصی از اینهایی که زیاد حرف می زنند هست که ریشش را

هم سه تیغه می کند و تمام صحبت هایش را جمع
کنی یک نوار یک ساعته نمی شود مدام از این ور و
آن ور می چرخاند.

مرحوم آقا می فرمودند اگر می خواهی به نسخه
خودت عمل کنی چرا اینجا آمده ای؟ برو عمل کن
دیگر. تو آمدی در اینجا که از نفس بیرون بیایی. تو
آمده ای در اینجا با زبان بی زبانی، نه با زبان بی زبانی
بلکه صراحتاً بگویی گرچه من علم دارم گرچه من
اطلاعات و سواد دارم گرچه من تحصیل کردم ولی
بعد از گذشت شصت سال این تحصیل و اطلاعات
و سواد دستی از من نگرفته، آمده ام نزد شما که شما
از راه دیگر وارد شوید اگر از همین راه بود که در
کتابخانه ام اصول کافی و فروع کافی هست من
لایحضر و وسائل و کتب احادیث هم هست و کتب
فقهی هم که جواهر هست از اول صلاة تا آخر دیات
هست اگر قرار بود تا به حال درست شده بود و
مطلب تمام بود و نیازی به آمدن اینجا نداری. بقیه
افراد هم همینطور، مسئله چیز دیگری است. در جلد
دوم راجع به احوال اینها بعضی از مطالب عرض شده

وقتی تو می آیی در اینجا پس روی چه حسابی می گویی که من مطالب را می پذیرم غیر از این؟ یعنی نمی خواهی. این همان دردی است که بقیه مبتلا شدند. این همان دردی است که فلان سید و آقا و شیخ و کاسب مبتلا شد و رفت. این مقدار غیر از این، این مقدار غیر از این، این مقدار غیر از این یعنی از اول نه! شما به نزد طبیب بروید بگوید این دواها را بخور، بگویی این دواها را می خورم غیر از این، یعنی بیخود آمدی اینجا. من این چهارتا قرص را می خورم پنجمی را نمی خورم او می گوید اتفاقاً من نظرم روی پنجمی است، این چهار تا را برای رفع عوارض آن دادم والا اصل بیماری تو دوايش پنجمی است بیماری تو دوايش آن است و تو می گویی آن را که تو می گویی نمی خورم و این کار را انجام می دهم. مرحوم آقا فرمودند خدا حافظ و رفت و بعد از مدتی فوت کرد و جالب اینجا است که یک مسئله ای اتفاق افتاده بود شاید گفتش جایز نباشد که چطور این شخصی که با این خصوصیت می آید و این

مطالب را قبول دارد و ایشان را به بزرگی قبول دارد
به اینکه یک مقاماتی ایشان دارد که او ندارد، حداقل
پذیرش و مراجعه و آمدن ایشان این است دیگر. بعد
به جایی می رسد که شروع به طعنه و استهزاء در
اینکه بله! یک عده در خانه نشسته اند و بقیه می آیند
بیرون و می روند و جان می دهند و خون می دهند
و اینها فقط حرف می زنند. ا! ا! به به! این هم عاقبت
و نتیجه کار و قضیه.

امیرالمومنین (ع) می فرمایند اینها افراد و عباد و
بندگان هستند که خدا را در فکرشان مناجات می
کنند مناجات در فکر است نه مناجات در عمل و
لسانی مناجات قلب و مناجات در عالم عقل و مجرد
این مناجاتی است که از همان مطالبی است که
حضرت سجاد ما را به آن سمت و سو می کشاند.
ان شاء الله تتمه ی مطلب برای جلسه بعد اگر خدا
توفیقی داد بلکه ما بتوانیم در جلسه ی آینده مسائل
مربوط به این فقره را تمام کنیم انشاءالله.

اللهم صل علی محمد و آل محمد